



قصهٔ سلیمان (ع)

(متنی کهن از حوزهٔ زبانی آذربایجان)

ابو یعقوب یوسف بن علی بن عمر تبریزی

تصحیح و تحقیق

علیرضا امامی، اردوان امیری نژاد

قصه سلیمان متنی است کهن که تألیف آن میان سال‌های ۵۸۷ تا ۶۰۷ ق در آذربایجان به پایان رسیده است. مؤلف، ابویعقوب یوسف بن علی بن عمر تبریزی، مفتی ازان و آذربایجان، داستان سلیمان پیامبر را به شیوه مجلس‌گویان آراسته است و در میان آن ابیات و حکایاتی آورده است که شیرینی داستان را بیشتر می‌کند. از ویژگی‌های مهم این متن یکی هم درج اشعاری به زبان قدیم آذربایجان است. پژوهشگران متن‌های کهن فارسی، متون تفسیری، داستان‌های قدیمی و محققان تاریخ زبان و دانشجویان زبان و ادبیات فارسی از مخاطبان این کتاب هستند.

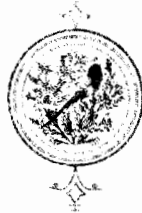


قصه
سليمان^(ع)

متنی کهن
از حوزه زبانی
آذربایجان

تصحیح و تحقیق
علیرضا امامی
اردوان امیری نژاد







سرشناسه	ابو یعقوب تبریزی، یوسف بن علی
عنوان و نام پدیدآور	قصه سلیمان ^(ع) (متنی کهن از حوزهٔ زبانی آذربایجان) / اثر ابو یعقوب یوسف بن علی بن عمر تبریزی؛ تصحیح و تحقیق دکتر علیرضا امامی، اردوان امیری نژاد.
مشخصات نشر	تهران: انتشارات دکتر محمود افشار با همکاری انتشارات سخن، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	۴۵۴ ص.
فروست	مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی دکتر محمود افشار؛ ۲۰۴. گنجینهٔ زبان و ادبیات فارسی دری؛ ۵۵.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۵۹۴۲-۷۰-۵
وضعیت فهرست نویسی	فیب
یادداشت	نمایه.
موضوع	سلیمان، پیامبر-- داستان
موضوع	سلیمان، پیامبر-- در قرآن
موضوع	قرآن-- قصه ها
موضوع	Qur'an stories
موضوع	پیامبران در قرآن
موضوع	Prophets in the Qur'an
شناسه افزوده	امامی، علیرضا، ۱۳۵۹-، مصحح
شناسه افزوده	امیری نژاد، اردوان، ۱۳۵۴-، مصحح
رده بندی کنگره	۱۳۹۶ ق ۲ الف ۵/ ۵۸۸ BP
رده بندی دیویی	۲۹۷/۱۵۶
شماره کتابشناسی ملی	۵۱۰۷۷۶۱

قصه سلیمان (ع)

(متنی کهن از حوزهٔ زبانی آذربایجان)



ابو یعقوب یوسف بن علی بن عمر تبریزی

تصحیح و تحقیق



دکتر علیرضا امامی، اردوان امیری نژاد



مجموعه انتشارات
ادبی و تاریخی
موقوفات دکتر محمود افشار

[۵۵]

گنجینه زبان و ادبیات فارسی دری



هیأت گزینش کتاب و جایزه

دکتر سید مصطفی محقق داماد - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - دکتر زاله آموزگار - دکتر جلال خالقی مطلق
دکتر حسن انوری - دکتر فتح الله مجتبیایی - دکتر محمود امیدسالار - کاوه بیات
دکتر محمد افشین وفاایی (مدیر انتشارات)

درگذشتگان

ایرج افشار - دکتر سید جعفر شهیدی - دکتر جواد شیخ الاسلامی - دکتر اصغر مهدوی - دکتر یحیی مهدوی



قصه سلیمان (ع)
(متنی کهن از حوزه زبانی آذربایجان)

ابو یعقوب یوسف بن علی بن عمر تبریزی



تصحیح و تحقیق دکتر علیرضا امامی (عضوهیات علمی دانشگاه تهران)،
اردوان امیری نژاد

گرافیسیت، طراح و مجری جلد کاوه حسن بیگلر
حروف چین و صفحه‌آرا سهیلا بابایی

لیتوگرافی کوثر
چاپ متن آزاده
صحافی حقیقت
تیراژ ۱۱۰۰ نسخه
چاپ اول تابستان ۱۳۹۸

ناشر انتشارات دکتر محمود افشار

خیابان ولی‌عصر، بالاتر از چهارراه پارک‌وی، خیابان عارف‌نسب، کوی لادن، شماره ۶
تلفن: ۲۲۷۱۷۱۱۴ دورنما: ۲۲۷۱۷۱۱۵

با همکاری انتشارات سخن

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، پلاک ۴۸
تلفن: ۵-۶۶۹۵۳۸۰۴ دورنما: ۶۶۴۰۵۰۶۲

تلفن تماس برای تحویل کتاب در تهران و شهرستان‌ها
۵-۶۶۹۵۳۸۰۴



شورای تولیت



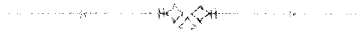
متولیان مقامی

رئیس مجلس - رئیس دیوان عالی کشور - وزیر فرهنگ (وزیر آموزش و پرورش)
وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی) - رئیس دانشگاه تهران (یا معاونان اول هریک از این پنج مقام) (طبق ماده ۲ وقفنامه)

متولیان منصوص و منسوب

دکتر سید مصطفی محقق داماد (رئیس شورا) - دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی (جانشین: دکتر محمد اسلامی - بازرس)
سید محمود دعایی - دکتر علی محمد میر (جانشین: دکتر احمد میر)
ساسان دکتر افشار - آرش افشار (بازرس)

موسسه فرهنگی هنری دکتر محمود افشار

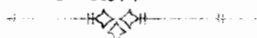


دکتر سید مصطفی محقق داماد (رئیس هیأت مدیره) - دکتر محمد افشین وفاپی (مدیر عامل) - آرش افشار (بازرس)



درگذشتگان

دکتر مهدی آذر - حبیب الله آموزگار - دکتر جمشید آموزگار
ایرج افشار، سرپرست عالی و بازرس (منسوب واقف، از ۱۳۶۳-۱۳۸۹) - مهر بانو دکتر افشار
مهندس نادر افشار - بهروز افشار یزدی - دکتر سید جعفر شهیدی، رئیس هیأت مدیره (از ۱۳۶۳ تا ۱۳۸۳)
دکتر جواد شیخ الاسلامی - اللهیار صالح - دکتر منوچهر مرتضوی - دکتر اصغر مهدوی - دکتر یحیی مهدوی - دکتر محمدعلی هدایتی



یادداشت واقف

اول

طبق ماده ۲۳ وقفنامه اول مورخ یازدهم دی ماه ۱۳۳۷ ه. ش. درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجله آینده در صورت احتیاج و احتمالاً دادن جوایز به نویسندگان به شرح دستور این وقفنامه گردد.

دوم

هدف اساسی این بنیاد ملی طبق ماده ۲۵ وقفنامه تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران می باشد. بنابراین کتبی که با بودجه این موقوفات منتشر می شود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.

سوم

طبق ماده ۲۶ مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجه این موقوفات باید به طور هدیه و به نام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه ها و قرائتخانه های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود.

چهارم

چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدی تحمل زیان هم جایز است طبق ماده ۲۷ وقفنامه هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت گذاری شود... این افزایش ۲۵ درصد به واسطه حداقل حق الزحمه فروشندگان و هزینه ای است که برای پست و غیره تحمیل می شود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملی که ابداً جنبه تجارتي ندارد با ما یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم

بر اساس موافقت نامه دوم (موزخ ۱۳۵۲/۴/۱۲) که میان واقف و دانشگاه طهران به امضاء رسیده، قسمتهای مهمی از رقبات، مانند جایگاه سازمان لغت نامه دهخدا و محل مؤسسه باستان شناسی به طور رایگان به دانشگاه طهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق ماده دوم برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوایز ادبی و نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) می باشد در اختیار دانشگاه طهران قرار می گیرد که وصول نموده و به نام این موقوفات اعطا و نشر گردد.

ششم

چون طبق ماده ۳ موافقت نامه نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یک نفر از متولیان این موقوفات که از طرف واقف به عضویت کمیته انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی اداره امور جوایز و نشر کتاب انتخاب شود ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولید است و از طرف واقف نیز به عضویت کمیته نامبرده معین شده به سمت سرپرست انتخاب و برقرار نمودند.

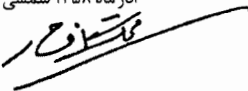
هفتم

چون نگارنده این سطور به واسطه کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. در این چند سال اخیر هم که ده جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات به طبع رسیده با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند می توانند به او مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدف های این بنیاد، یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است می باشد.

هشتم

این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هریک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشاری زدی
آذر ماه ۱۳۵۸ شمسی



تکمله سوم

www.iranicaonline.ir

کتبی که با بودجه این موقوفات طبع و توزیع می شود باید کاملاً منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد. اگر همه تألیفات و مجموعه هایی که به قلم واقف منتشر شده و یا می شود صد درصد این مطابقت را ندارد به سبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشت، ولی زمانی که دارایی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه هاست به عهده بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجه آن چاپ خواهد شد که هدف غایی واقف را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است دربرداشته، کتبی که بویی از ناحیه گرایشی و جدایی طلبی و حکایت از رواج زبان های خارجی به قصد تضعیف زبان دری و دیگر چیزهای تفرقه آمیز و روش ها و سیاست های فتنه انگیز داشته باشد نباید با بودجه این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکته دیگر آنکه چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ نامه فارسی که دایره مانند یعنی انسیکلوپدی باشد و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینه بیشتر دارد، درآمد ماهیانه بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد می توان با اندوخته بانکی این موقوفات چاپ نمود، به شرط آن که اجازه واقف در زمان حیات و موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هرکس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنهاست باشد.

در تکمله دوم یادداشت واقف، منتشره در جلد سوم افغان نامه نگاشتم که کتب و رسالاتی که با بودجه این موقوفات چاپ می شود باید منزه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافه پژوهش تاریخی و ادبی ایران شناسی... و در پایان آن تکمله افزودم بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سال ها بعد از ما نخواست و ندانسته، به وسیله این بنیاد چاپ شود. پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده شود... عمده مخاطب این یادآوری ها بنیاد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هر یک روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداریم.

تا زمانی که نویسنده این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من، ایرج افشار که به رموز نویسندگی کاملاً آگاه می باشد سرپرست انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. ان شاء الله

تکمله و تبصره

یادداشت واقف چند روز پیش از درگذشت (۲۸ آذر ۱۳۶۲) برای اطلاع نویسندگان.

کتاب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع می‌شود باید منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد و مروج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بویی از ناحیه‌گرایی و جدایی‌طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه‌های محلی و زبان‌های خارجی به قصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتاب‌ها و رسالات باید منزّه باشد از روش‌های تفرقه‌آمیز و سیاست‌های فتنه‌انگیز، چه به‌طور مرموز و چه علنی مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لافافه پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران‌شناسی.

کتاب تاریخی و ادبی عالمانه خارجی که از عربی و ترکی و فرنگی و روسی به فارسی ترجمه می‌شود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود. قسمت زیان‌بخش اگر ترجمه شود باید به قصد مبارزه و مقابله عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفته منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه شانتاژ و هوچی‌گری. این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند. به گفته نظامی گنجوی:

چون‌توان راستی را درج کردن دروغی را نباید خرج کردن

برای چاپ و انتشار کتاب و رسالات نه تنها هزینه و حق‌الزحمه نمی‌خواهیم، بلکه به سبب اهمیت فوق‌العاده سودمند بودن کتاب، جایزه نیز می‌پردازیم. این بنیاد در چاپ و انتشار کتاب‌های خود به‌طور مسلم ضرر مادی دارد، زیرا کمتر از ارزش تمام شدن از کاغذ و چاپ و غیره از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معامله مرحوم ملانصرالدین باشد که تخم مرغ می‌خرد دانه‌ای دو شاهی، می‌پخت و رنگ می‌کرد و می‌فروخت یک شاهی! عقیده ما بر این است که اگر در این سود، ضرر مادی و مالی می‌کنیم سود معنوی که منظور ماست می‌بریم، و آن اینکه عقیده خود را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم. این زبان را به حساب مصارف وقف در راه ایده‌آل و هدف ملی خود محسوب می‌داریم.

برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله منتشرشده در ابتدای کتاب‌های این بنیاد که اضافات و تفاوت‌هایی با هم دارد توجه فرمایید.



فهرست مطالب

۱۵	پیشگفتار
۴۱	دبیاچه
۴۷	فصل اول، در ولادت او
۹۳	فصل دوم، در وصیت کردن داود به سلیمان علیهما السّلام و وفات داود
۱۳۳	فصل سیم، در آغاز ملک سلیمان علیه السّلام
۱۶۷	فصل چهارم، در عمارت مسجد بیت المقدس و سبب آن
۲۱۳	فصل پنجم، در حکایت بلقیس و ملک او
۲۵۱	فصل ششم، در قصد کردن دیوان به فرزندان سلیمان و خبر یافتن او از آن
۲۷۵	فصل هفتم، در عزل سلیمان و سبب آن
۳۲۵	فصل هشتم، در گذشتن سلیمان به وادی النمل
۳۵۹	فصل نهم، در گرفتن سلیمان عین القطر را
۳۸۱	فصل دهم، در قصّه اسبان سلیمان
۳۸۷	فصل یازدهم، در دیدن سلیمان بلوقیا را و دیدن ملک الموت و دوستی.....
۳۹۷	فصل دوازدهم، در غرایب وقایع و فتح های نادره که سلیمان را بود علیه السّلام
۴۱۱	فصل سیزدهم، در وفات سلیمان
	نمایه ها
۴۲۵	فهرست آیات قرآنی
۴۳۵	فهرست احادیث و عبارات عربی
۴۴۲	فهرست اشعار فارسی
۴۵۳	فهرست اشعار عربی
۴۵۴	فهرست فهلویات
۴۵۵	فهرست اشخاص
۴۵۹	فهرست جای ها
۴۶۰	فهرست کتاب ها
۴۶۱	فهرست برخی واژه ها و ترکیب ها

پیشگفتار

قصه سلیمان نام کتابی است از ابویعقوب یوسف بن علی بن عمر تبریزی، نویسنده‌ای گمنام از آذربایجان. همانطور که از این عنوان پیداست این کتاب به داستان سلیمان پیامبر (ع)، مطابق آنچه در قرآن و روایات اسلامی آمده است، می‌پردازد. نویسنده این کتاب را به زنی، وابسته به دربار اتابکان آذربایجان، تقدیم کرده است. این کتاب ظاهراً در پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری تألیف شده است و نشر ساده و نسبتاً بی‌پیرایه‌ای دارد و گاهی عبارتها را به زیور سجع آراسته است. در جاهای مختلف نیز، در ارتباط با موضوع، داستانی از داستانهای صوفیان را ذکر کرده است. از ویژگی‌های این متن درج چند دوبیتی در آن است که به گویش قدیم آذربایجان سروده شده‌اند و به عنوان یکی از قدیمی‌ترین اسناد این گویش به دست ما رسیده‌اند.^۱ شکل داستان‌گویی این اثر نیز در نوع خود جالب توجه است و می‌توان آن را با قصه یوسف: کتاب الستین الجامع للطائف البساتین، مقایسه کرد.^۲ در این مقدمه برآنیم تا برخی نکات را که به نظر برجسته آمد، ذکر کنیم. بدیهی است که فواید متن بیش از آن است که در این مختصر می‌آید.

در صفحه دوم نسخه، یکی از مالکان آن، به نام «مستر فرنکلن بن مستر توماس» که آن را در سال ۱۲۰۲ هجری در اختیار داشته است، نام کتاب را به خط عربی «کتاب بیت المقدس» نوشته است. فصل چهارم از کتاب «در عمارت بیت المقدس» است. ظاهراً او

۱. صادقی، علی اشرف، «چند فهلوی»، مجله زبان‌شناسی، سال بیست و یکم، شماره اول و دوم، ۱۳۸۵، ص ۳۳-۵۷.

۲. جالب است که این کتاب نیز در حوزه زبانی آذربایجان تألیف شده و برخی ویژگیهای زبانی آن شبیه متن پیش روی است. (قصه یوسف: الستین الجامع للطائف البساتین، احمد بن محمد بن زید طوسی، تصحیح محمد روشن، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۲).

بنا بر این فصل این نام را برای کتاب برگزیده است. در میان متن ذکری از نام کتاب دیده نمی‌شود اما در انجامه این عبارت وجود دارد که: «خاتمت قصه سلیمان صلوات الرحمن علیه». بر اساس عبارت تکراری «آمدیم با سر قصه» که در متن بارها آمده است، این نام را برای این متن انتخاب کردیم و فهرست‌نویسان نیز ظاهراً به همین دلیل در فهرستها با این نام از کتاب یاد کرده‌اند.

نام مؤلف نیز در انجامه چنین آمده است: «الامام الاجل الكبير العالم العادل الزاهد البارع المتورّع، شرف‌الدین، زین‌الاسلام، تاج‌العلماء، فخرالفریقین، ناصرالشریعة، قدوة‌الفریقین، امام‌الائمہ، مفتی ارّان و آذربایجان، ناصح‌الملوک و السلاطین، ابویعقوب یوسف بن عمر بن علی التبریزی». این تنها ذکری است که از مؤلف در این کتاب رفته است. از این عبارت تنها نام او و زادگاه یا محل اقامت او دانسته می‌شود. همچنین بنا بر این عبارت، ابویعقوب تبریزی از نظر فقهی جایگاه والایی داشته و در ارّان و آذربایجان محل رجوع بوده است. سایر القاب نیز به منزلت دینی و فقهی او اشاره دارند. لقب «قدوة‌الفریقین» نشان می‌دهد که ظاهراً هم در فقه حنفی و هم در فقه شافعی صاحب نظر بوده است.^۱ شاید بتوان از عبارت «ناصر الملوک و السلاطین» نیز چنین نتیجه گرفت که این ابویعقوب در دربارهای آن ناحیه جایگاهی داشته است. با این حال در مظان منابع نشانه‌ای از نویسنده این کتاب یافت نشد.

نویسنده قصد داشته است کتابی دیگر درباره داوود نبی (ع) تألیف کند. از اینکه به این کار موفق شده است یا نه، اطلاعی نداریم. او در صفحات آغازین چنین می‌نویسد:

۱. ابن‌العماد حنبلی در شذرات الذهب (تصحیح عبدالقادر الارناؤوط و محمود الارناؤوط، دار ابن کثیر، دمشق - بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۶ هـ - ۱۹۸۶ م.) لقب قدوة‌الفریقین را برای دوکس به کار برده است: یکی اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الحضرمی که از قول مناوی او را «قدوة‌الفریقین و عمدة‌الطریقین، شیخ‌الشافعیه و مربی‌الصوفیه» نامیده است (ج ۷، ص ۶۳) و دیگری شیخ ابوالنجیب سهروردی، عموی شهاب‌الدین سهروردی، صوفی مشهور، که از قول ابن‌الاهدلی از او با لقب «مفتی‌العراقین و قدوة‌الفریقین» یاد کرده است (ج ۶، ص ۳۴۶). ممکن است، بر این اساس، این گمان به ذهن بیاید که شاید منظور از فریقین اهل فقه و اهل تصوف باشد اما این احتمال با توجه به سایر القاب مذکور ابویعقوب تبریزی ضعیف است و ضمناً در موارد بسیار مراد از فریقین دو طریقه شافعی و حنفی در فقه است. (برای نمونه نک: اسرار التوحید، محمد بن منور، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۶۹، نقض معروف به بعضی مثالب النواصب فی نقض بعض فضائل الروافض، عبدالجلیل قزوینی رازی، تصحیح میر جلال‌الدین محدث، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۸، ص ۳۷ و ۴۲۶؛ تفسیر سوراآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری، تصحیح علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، فرهنگ نشر نو، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۱۲۷، دیوان ابوالدین اخصیکتی، تصحیح رکن‌الدین همایون‌فرخ، کتابفروشی رودکی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۲۶۴).

«احوال او را شرح دادن در کتابی دیگر شاید. اگر از عمر مهلتی بُود و از توفیق حق مساعدتی، مفرد ساخته آید» (قصه سلیمان، ۸ الف).

باری، نویسنده برای وعظ و ارشاد بانویی صاحب قدرت، قصه سلیمان (ع) را جمع و تألیف کرده است تا در خلوت آن را بخواند و از آن بهره گیرد. به ویژه آنکه، به زعم او، «ملازمت پرده عصمت» آن ملکه را از آموختن علم باز می‌داشته است (همان، ۵ الف). پیش از نویسنده، دیگران به جمع و تألیف داستان یوسف، یکی دیگر از داستانهای قرآن، پرداخته بودند و او به این نکته اشاره می‌کند^۱. به همین دلیل او تصمیم گرفته است که به قصه سلیمان بپردازد اما نکته دیگری نیز در این میان وجود دارد. او خود را ناتوان از «زیادتی جستن» بر نوشته‌های پیشینیان نمی‌داند، اما چون مخاطب اصلی او زنی پردگی است و داستان یوسف از چیزی خالی نیست که «موافق مزاج نفس و ملایم هوای طبع افتد»، «عنان سخن را بدین سبب با قصه سلیمان» می‌گرداند (همان، ۵ ب).

هدف او از نگارش این داستان آن است تا شیوه حکومت‌داری را با التزام به رعایت دین به ملکه بیاموزد و دو قصه یوسف و سلیمان را، از این نظر که هر دو هم نبی بودند و هم پادشاه، شبیه به هم می‌داند و امید دارد که مخاطب از مطالعه آن عبرت گیرد. از سوی دیگر چون مخاطب کتاب را فراتر از ملکه و خاص و عام در نظر می‌گیرد، تلاش می‌کند تا از «ایراد لفظهای غریب و معانی دقیق» پرهیز کند و عبارتهای دشوار و تکلف‌های لفظی و معنایی را در داستان خود نیاورد^۲ (همان، ۶ الف).

چون هدف نویسنده تعلیم و آموزش است، در جای جای داستان نکته‌هایی اخلاقی و عرفانی می‌آورد و به همین سبب در میان آن با ذکر کلماتی مانند «نکته»، «لطیفه»، «تحقیق» و «حکایت» به تشریح و تفسیر داستان سلیمان نبی (ع) می‌پردازد. بیشتر داستانهای ضمنی نیز به حکایات صوفیان تعلق دارد و به داستان رنگ و بوی تفسیری عرفانی بخشیده است. با این حال نظر او غالباً بر تعالیم شرعی است و باید او را بیشتر متشرع بدانیم.

در عقاید کلامی، نویسنده صفات خداوند را قدیم می‌داند و از قول سلیمان (ع) با خداوند اینگونه سخن می‌گوید: «به صفات قدیمت، که شفیع محتاجان است، که آمداد نظر رحمت بر دل من فرستی» (همان، ۲۳۴ الف). در اعتقاد او، قرآن نیز قدیم است و

۱. شاید به قصه یوسف یعنی الستین الجامع هم که پیش از این بدان اشاره شد، نظر داشته است.

۲. مثلاً مقایسه کنید با منشآت خاقانی یا داستانهای مصنوع و متکلفی که در این منطقه و دوره به نثر نگاشته شده‌اند.

جایی چنین می‌گوید: «در روی زمین پر نعمت‌تر و نزه‌تر از آن مقام نبود و قرآن قدیم از آن خبر داده است» (همان، ۱۲۰ الف).

از نظر سیاسی، او در انتقاد از حاکمان زمان خود چندان پروا ندارد و علی‌رغم سخنان ستایش‌گرانه اما نه مبالغه‌آمیزی که در آغاز کتاب خطاب به بانوی صاحب‌جاه نوشته است، از پادشاهان روزگار و جور و ستم آنان بارها در کتاب گلایه می‌کند و پادشاهی آنان را در جنب ملک سلیمان و پیشینیان هیچ می‌انگارد. برای مثال نمونه‌هایی را در اینجا می‌آوریم: «اگرچه عجایب ملک سلیمان بیش از آن است که شرح آن در چنین مختصر گنجد، اما یاد بعضی کرده می‌شود تا ملکه خوب سیرت مطالعه فرماید، بداند که مملکت پادشاهان عهد عرض را نشاید.» (همان، ۸۳ الف). «شرم باد پادشاهان عهد را از پادشاهی خود که، نه در جنب سلیمان، در جنب ملوک گذشته، پادشاهی اینان را وجودی نیست؛ هم از آشنایان و هم از بیگانگان؛ از آشنایان چون یوسف و داود و طالوت و ذوالقرنین و بلقیس و از بیگانگان چون فرعون و نمرود ... غرض آن که به نسبت با ملوک ایشان ملوک این ملوک پیدا است که چه سنجد؛ با این همه ملوک ایشان حجاب عدل نیامد و دفع مرگ نکرد تا پادشاهان پادشاهی را بهانه‌ای ن سازند و نگویند که در پادشاهی از ظلم ناگزیر بود» (همان، ۲۲۸ ب و ۲۲۹ الف). «حاکمان عهد و پادشاهان روزگار که دست به ظلم گشاده‌اند و چشم بر مال و ملک رعیت نهاده و دل از مصالح دین و دنیا ایشان فارغ کرده، ندانم تا خلق را از مور کم می‌شمرند یا از وعید قیامت بی‌خبرند یا نمی‌دانند که دل مؤمنی آزدن در نظر حق دشخوارتر است از هفتاد بار خانه کعبه خراب کردن» (همان، ۲۰۵ الف). به همین ترتیب نظام حکومت‌های عهد را فاسد می‌داند: «پادشاهان عهد از این حقیقت بی‌خبرند. از آن است که بدان را به خدمتی یا به رشوتی عنان فرو گذاشته‌اند و قهرشان همه با ضعیفان است؛ لاجرم نه کار ملوک را رونقی ست نه مصالح رعیت را نظامی» (همان، ۸۲ الف). این تمام آن چیزی است که از مؤلف می‌توان از خلال این کتاب به دست آورد.

تاریخ تألیف قصه سلیمان

برای تعیین تاریخ تألیف این اثر ناگزیر باید کسی را بشناسیم که کتاب به او تقدیم شده است. «عصمة الدولة و الدین، صفوة الاسلام و المسلمین دختر امیر اسفهلار

علاءالدین احمد بن طغان یرک الآغاجی» ملکه‌ای^۱ است که کتاب به نام او نوشته شده است.

«آغاجی»، به معنی حاجب، به صورت اسم خاص هم به کار رفته است. در تاریخ الوزراء، کسی که خواهر ابومنصور ظهیرالدین فرامرز (درگذشت: پس از ۴۵۵ ق.) را از اصفهان به ری می‌آورد تا به عقد سلطان طغرل سلجوقی (درگذشت: ۴۵۵ ق.) درآید، «امیر حاجب اغاجی»^۲ است. ابوالرجاء او را جدّ «فخرالدین طغایرک»^۳ معرفی می‌کند (ابوالرجاء قمی، ص ۱۰۷).^۴ ظاهراً این آغاجی همان است که ذکرش در راحة الصدور آمده است. راوندی در میان حاجبان سلطان طغرل نام او را چنین می‌آورد: «الحاجب البزن الآغاجی» (راوندی، ص ۹۸).^۵ او بار دیگر در میان حاجبان الب ارسلان (درگذشت: ۴۶۵ ق.) از «الحاجب عبدالرحمن الاغاجی» یاد می‌کند (همان، ۱۱۷). از این که این دو نام از آن یک تن است یا دو تن بیخبریم، اما اگر این دو یکی نباشند، محتمل است که با یکدیگر رابطه پدر و پسر داشته باشند.

نوه این آغاجی، فخرالدین طغان یرک، همان است که نام او دو بار در راحة الصدور راوندی آمده است. یک بار به عنوان حاجب سلطان برکیارق بن ملکشاه سلجوقی (درگذشت: ۴۹۸ ق.) (راوندی، ص ۱۳۹) و بار دیگر به عنوان حاجب سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (درگذشت: ۵۲۵ ق.) (راوندی، ص ۲۰۳).

یکی از فرزندان فخرالدین طغان یرک امیر حاجب، عبدالرحمن^۶، (درگذشت: ۵۴۱

۱. در طول کتاب چندین بار از او با عنوان «ملکه» یاد شده است.

۲. در اصل چنین است و در منابع هم به مدّ الف و هم بدون آن آمده است.

۳. حرف «نون» در کلمه «طغان» گاهی ساقط می‌شود (نک: تاریخ جهانگشای جوینی، محمد جوینی، تصحیح محمد قزوینی، نقش قلم، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۸، افست از روی چاپ لیدن، ۱۹۱۱ م. ج ۳، ص ۶۴ و ۶۵ حاشیه قزوینی).

۴. ابوالرجاء قمی، تاریخ الوزراء، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳.

۵. محمد بن علی راوندی، راحة الصدور و آية السرور در تاریخ آل سلجوق، تصحیح محمد اقبال هندی، تهران، امیرکبیر و کتابفروشی تأیید اصفهان، ۱۳۳۳.

۶. این عبدالرحمن بن طغان یرک با جاولی / چاولی جاندار مصاهرت داشته است و احتمالاً داماد او بوده است (اخبار الدولة السلجوقية، ص ۱۱۵، قس ترجمه فارسی زبدة النصرة، ص ۲۲۹ که جاولی / چاولی دختر عبدالرحمن طغایرک را به نکاح می‌آورد) پس از مرگ جاولی / چاولی اران و ارمنیه و آذربایجان بر عبدالرحمن قرار می‌گیرد (همان، ص ۱۱۸، قس زبدة النصرة، ص ۲۵۵) و زمانی که برای جنگ با گرجیان آماده می‌شده است، زنگی جاندار به دستور خاصبک بلنکری (ظاهراً از سوی سلطان مسعود سلجوقی) او را می‌کشد (همان، ص ۱۱۸، قس زبدة النصرة، ص ۲۵۸ نیز نک مدخل جاولی، دانشنامه جهان اسلام).

ق. ۱ است. او حاجب سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی (درگذشت: ۵۴۶ ق) بوده است (راوندی، ص ۲۲۵).^۲ سلطان مسعود اتابکی پسر را به این عبدالرحمن می‌دهد و ولایت گنجه و اران را بدو ارزانی می‌کند (راوندی، ص ۲۳۶). پس از کشته شدن عبدالرحمن نیز، سلطان پسر او، فخرالدین^۳، را نمی‌رنجاند اما از شحنگی بغداد معزول می‌کند و خلخال را به او می‌دهد (راوندی، ص ۲۳۷). در دیوان خاقانی (ص ۸۵۲) این بیت آمده است: «فخر آل طغان‌یرک (متن: یزک) که فلک / فلک دولتش خطاب کند». این قصیده در مدح رکن‌الدین محمد بن طغان‌یرک سروده شده است.^۵ ذکر کلمه «فخر» در این بیت این احتمال را به ذهن می‌آورد که ممکن است این رکن‌الدین محمد همان فخرالدین باشد. در این بیت نکته دیگری که مهم به نظر می‌رسد اشاره به لقب دیگر این رکن‌الدین یعنی فلک‌الدوله است.

خاقانی در قصیده‌ای دیگر در مدح همین رکن‌الدین محمد چنین می‌گوید: «دست قراسنقر فلک سپر افکند / خنجر آق سنقر از نیام برآمد» (ص ۱۴۴) که نشان از ارتباط این فرد با خاندان آق سنقر دارد.^۶

تا اینجا آن چیزی است که درباره خاندان طغان‌یرک می‌دانیم. اما نام پدر این زن علاء‌الدین احمد است. می‌توان حدس زد که این علاء‌الدین همان کسی است که در تاریخ ابن اثیر ذیل حوادث ۶۰۲ و در راحة‌الصدور راوندی (تألیف ۵۹۹) از او یاد شده و حاکم مراغه است.^۷

هفت پیکر نظامی (تألیف ۵۹۰ یا ۵۹۳) نیز به همین علاء‌الدین کرب‌ارسلان، حاکم مراغه اهدا شده است. نظامی در مدح او چنین می‌گوید: «در بزرگی برابر ملک است / وز

۱. تاریخ مرگ او از آنجا دانسته می‌شود که قاضی ابوالرجاء (ص ۱۵۲ و ۱۵۳) می‌گوید «اتابک بوزابه و امیر حاجب عبدالرحمن و امیر عباس و امیر حاجب تار در یک سال کشته شدند» و راوندی سال مرگ بوزابه را ۵۴۱ ق. ذکر می‌کند (ص ۳۲۷ و ۲۴۳).

۲. نیز نک: تاریخ ابن اثیر، طبع لیدن، ج ۱۱، ص ۵۹ و زبدة النصرة و نخبة العصرة عمادالدین کاتب اصفهانی اختصار ابوالفتح بنداری، طبع هوستما، لیدن، ۱۸۸۹، ص ۱۹۲ (از حواشی محمد اقبال بر راحة‌الصدور، ص ۲۲۵).

۳. نام پدر عبدالرحمن نیز فخرالدین است.

۴. خاقانی شروانی، دیوان، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوار، ۱۳۶۸.

۵. خاقانی در قطعه‌ای در هجو رشید و طواط یک بار دیگر از این طغان‌یرک یاد می‌کند و از زخمی که پس از ماه شوال بر فرق او وارد شده است سخن می‌گوید: «هم شوله بود کو پس شوال زخم زد / بر تارک مبارک پور طغان یرک (متن: یزک)». (ص ۸۵۲).

۶. در تاریخ ابن اثیر ذیل حوادث سال ۵۵۶ از همراهی ابن طغیرک با پسر آق سنقر در جنگ میان میان آق سنقر و عسکر ایلدگز یاد شده است و ظاهراً ابن طغیرک همان ممدوح خاقانی است.

۷. قس تاریخ الاسلام ذهبی، حوادث سال ۶۰۲ و ۶۰۴ هجری.

بلندی برادر فلک است». (ص ۲۳)^۱. این بیت یادآور بیت خاقانی است که پیشتر آمد و اشاره به «فلک دولت» داشت. در جای دیگر (ص ۱۵) نیز نظامی اشاره می‌کند که او مؤید نسل آق سنقر است: «نسل آق سنقری مؤید از او / اب و جد با کمال ابجد از او». این بیت نیز نشان از رابطه این ممدوح با خاندان آق سنقر دارد و یادآور بیت دیگر خاقانی (ص ۱۴۴) است. با این وصف می‌شود حدس زد که علاءالدین کرب / کربه ارسلان رابطه نزدیک خویشاوندی و حتی شاید برادری با فخرالدین یا رکن‌الدین پسر طغان‌یرک داشته است.

نظامی بارگاه و سرپرده علاءالدین مزبور را به سرپرده سلیمان تشبیه می‌کند و در سبب نظم کتاب چنین می‌گوید: «چون اشارت رسید پنهانی / از سرپرده سلیمانی // پر گرفتم چو مرغ بال‌گشای / تا کنم بر در سلیمان جای» (ص ۱۵)^۲.

نظامی پس از این که به دو پسر علاءالدین، یعنی نصره‌الدین محمد و فلک‌الدین احمد، اشاره می‌کند از زنی بلقیس نام یاد می‌کند. معلوم نیست که بلقیس نام واقعی این زن است یا صرفاً از راه مراعات نظیر و استعاره از این زن با عنوان بلقیس نام برده شده است: «در حفاظ خط سلیمانی / عرش بلقیس باد نورانی» (ص ۲۸). وحید دستگردی در شرح خود با اطمینان بلقیس را نام زن علاءالدین بر شمرده است ولی کسروی در شهریاران گمنام (ص ۲۴۶)^۳ اظهار تردید می‌کند که این بلقیس (و او نیز با اطمینان این نام را نام ممدوح نظامی دانسته است) دختر یا زن علاءالدین بوده است. احتمال این که این زن دختر علاءالدین بوده باشد از این نظر وجود دارد که در کنار پسران علاءالدین از او یاد می‌شود.

کسروی همچنین می‌گوید که گویا از سال ۶۰۵ که سال مرگ پسر علاءالدین است، زنی در روین دز مراغه فرمان‌روایی می‌کرد که نخستین خبر از او در وقایع سال ۶۱۸ است و ابن‌اثیر (ج ۱۰، ص ۴۱۱) از او و سهولت فتح آن قلعه توسط مغول یاد کرده است.

۱. نظامی گنجوی، هفت پیکر، تصحیح و حواشی حسن وحید دستگری، به کوشش سعید حمیدیان، نشر قطره، ۱۳۸۰.

۲. بهروز ثروتیان در مقدمه چاپ خود از هفت پیکر (انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۱۸) چنین می‌گوید: «تا آخر منظومه مدح کسی نمی‌گوید و یکی دو بار دیگر از «سلیمان نام می‌برد که هدف او شخص معین و معلومی نیست و ظاهراً سلیمان نمادی است برای ممدوح از نظر سلطنت ظاهر و باطن» ولی چنانکه خواهیم دید ظاهراً زنی بلقیس نام در این بارگاه بوده است و شاید به اعتبار او نظامی از ممدوح با عنوان سلیمان یاد کرده است.

۳. کسروی، احمد، شهریاران گمنام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.

صاحب سیرت جلال‌الدین نیز درباره روابط این زن با جلال‌الدین محمد خوارزمشاه می‌گوید که نامه‌هایی از مردم مراغه به شرف‌الملک وزیر سلطان رسید که از تاخت و تاز گرجیان و ستم زورمندان و فرمانروایی زنان شکایت داشتند (شهریاران گمنام، ص ۲۴۶ و ۲۴۷).

با این اوصاف به نظر می‌رسد که خطاب نویسنده این کتاب با دختر علاء‌الدین احمد، همین بلقیس بوده باشد که راجع به او سخن رفت. ضمن اینکه می‌توان تصور کرد که شاید انتخاب قصه سلیمان (ع) برای داستان‌پردازی، از جانب ابویعقوب، مناسبتی هم با نام این ملکه داشته است.

اما اتابکی که از او با عنوان معاصر این ملکه یاد می‌شود نصره‌الدین بیشکین بن محمد بن بیشکین^۱ است.

نظامی در شرف‌نامه چنین به نام ممدوح خود اشاره می‌کند: «جهان پهلوان نصره‌الدین که هست / بر اعدای خود چون فلک چیره‌دست // مخالف بداندیش و او پیش‌بین / بداندیش کم‌مهر و او بیش‌کین»، (صص ۵۸ و ۵۹).^۲

در اقبال‌نامه نیز، در ذیل مدح و ستایش اتابک اعظم نصره‌الدین، چنین می‌گوید: «چرا بیشکین خواند او را سپهر / که هست از دگر خسروان بیش‌مهر // اگر بیش‌کین بر نویسند راست / بود «کی‌پشین» حرف بر وی گواست»، (ص ۳۱).^۳ شارحان به این ابهام در نام توجه نکرده‌اند. با مراجعه به زیده النصره بنداری اصفهانی (ص ۲۷۶) درمی‌یابیم که این نصره‌الدین ابوبکر بن محمد یکی از اتابکان آذربایجان است که پس از قتل قزل‌ارسلان به آذربایجان آمد و در سال ۵۸۷ به جای عموی خود، قزل‌ارسلان، نشست.

حکومت نصره‌الدین ابوبکر، آن‌گونه که ابن اثیر می‌گوید، پیوسته در معرض تهاجم گرجیان بود و در نتیجه بی‌کفایتی او گرجیان در سال ۵۹۹ پایه‌های حکومت ابوبکر را بر آرژان و آذربایجان متزلزل کردند. در ۶۰۲ هجری علاء‌الدین حاکم مراغه به همراه حاکم اربل برای تسخیر آذربایجان همدست شدند ولی نصره‌الدین ابوبکر حاکم اربل را از تصمیم خود منصرف ساخت و سپس علاء‌الدین را که در مراغه تنها مانده بود، محاصره

۱. در معجم البلدان (ج ۱، ص ۲۵۷، ذیل أنار) از او با عنوان «صاحب اهر و وراوی» یادش شده است «نیز» ج ۱، ص ۲۸۳، ذیل اهر؛ همچنین با عنوان بشکین «ج ۵، ص ۳۷۰، ذیل وراوی».

۲. نظامی گنجوی، شرف‌نامه، تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، نشر قطره، ۱۳۸۷.

۳. نظامی گنجوی، اقبال‌نامه، تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، نشر قطره، ۱۳۸۷.

کرد ولی کار به صلح انجامید. بعد از مرگ علاءالدین در سال ۶۰۴ و پسر کوچکش در ۶۰۵، ابوبکر این ناحیه را نیز به تصرف خود درآورد و این گفته ابن اثیر است. در سال ۶۰۷ اتابک آذربایجان درگذشت.^۱

بنابر گفته‌ها و گمان‌های پیشین می‌توان تاریخی را میان سالهای ۶۰۲ (سال مرگ علاءالدین کرپه‌ارسلان، حاکم احمدیلی مراغه) و ۶۰۷ هجری (سال مرگ اتابک نصره‌الدین ابوبکر) برای تألیف این کتاب در نظر گرفت. سالهای فرمان‌روایی بیشکین بن بیشکین بر آذربایجان نیز برای تعیین تاریخ تألیف کتاب می‌تواند از خطر اشتباه دورتر باشد، یعنی به احتمال بسیار زیاد این کتاب میان سالهای ۵۸۷ و ۶۰۷ هجری قمری تألیف شده است.

قصه سلیمان متنی کهن از حوزه زبانی آذربایجان

بین کتابت تنها نسخه به دست آمده از این داستان و نسخه اصلی بیش از دویست و پنجاه سال فاصله است و به همین دلیل به نظر می‌رسد تغییراتی در این سالها در متن اصلی ایجاد شده باشد. با این حال نشانه‌های قدمت در زبان متن وجود دارد. ظاهراً نایکدستی در کاربرد برخی عناصر زبانی حاصل دستبرد کاتبان در این فاصله است. در این بخش برآنیم تا برخی کاربردهای زبانی را در این کتاب نشان دهیم. برخی از نایکدستی‌های مذکور را نیز در اینجا نشان خواهیم داد.

- صامت «ب» و «و»:

در برخی موارد حرف اضافه «با» به صورت «وا» آمده است. این حرف بیشتر در ترکیب «به نسبت وا» دیده می‌شود. هرچند در برخی موارد این ترکیب به صورت «به نسبت با» هم نوشته شده است.^۲

نمونه:

۱. داود از آن سخنان به نسبت وا سال او در شگفت می‌ماند. (۱۷ ب)

۱. دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، ص ۴۸۷، ۱۳۷۳، ذیل مدخل اتابکان آذربایجان.

۲. دکتر ریاحی در مقدمه نزهة المجالس (ص ۳۱) یکی از ویژگیهای لهجه‌های شمال غربی ایران مخصوصاً گویش آذری را این می‌داند که در بسیاری از واژه‌ها حرف «ب» به صورت اصلی پهلوی «و» باقی مانده است.

۲. علم سلیمان با علم همه آفریدگان اندکی ست به نسبت و علم حق. (۲۸ ب)
۳. نعمت این جهانی به نسبت و نعمت آخرت سراسر همه محنت است. (۳۷ ب)
۴. از این علم پناه و درگاه او می برد که اعوذ بک من علم لاینفع (۲۵ الف)
۵. نسبت سخن و گویندگان صورت همچنان است که نسبت سخن و طوطی بلک گویندگان به نسبت و قدرت حق مسخرتر از آنند که طوطی به نسبت و آن چابک دست (۵۵ الف)

حرف اضافه «بی» نیز در برخی ترکیبها و مشتقات به صورت «وی» آمده است.

۱. خوف ثمره معرفت است به وی نهایی قهر و لطف حق. (۱۰۹ الف)
۲. لطفی ازین وی نهایت ترکی بهشتی را بدان صفت بیافرید؟ (۱۰۹ الف)
۳. بعد از این هیچ آوازی از دیو و پری و هوام و وحوش و آدمی، نرم و بلند، صادر نشود الا که باد آن را به سمع تو رساند تا از گفتار هیچ کس وی خبر نمانی. (۱۵۵ الف)
۴. هرکه وی علتی او را شناسنده تر، از قهر او هراسنده تر. (۲۳۸ ب)
۵. وی نیازی حضرت عزت شناسند. (۵۸ الف)

در برخی کلمات دیگر نیز حرف «و» به جای «ب» دیده می شود:

- واز: باز ← زهی لطف وی نهایت که تا گریخته ای را واز آرد یا رمیده ای را بنوازد، این همه تعبیه در پس پرده غیب بر سازد. (۱۸۲ الف)
- ورده: برده ← آن دختر را با خزاین و اموال بی کران با خود بیاورد، او در دست سلیمان ورده و به شوخی دل سلیمان برده. (۱۷۶ الف)

در لغت تازی ورده بردن را سبی گویند. (۱۲۰ الف)

- صامت «د» و «ذ»

دو فعل «گذشتن» و «گذاشتن» و صیغه های مختلف آنها که با ماده ماضی ساخته شده اند، در تمام موارد در این نسخه به صورت «گذشتن» و «گذاشتن» ضبط شده اند و فقط در چهار موضع نقطه ای بر روی دال دیده می شود که احتمالاً حاصل دستبرد مالکان این نسخه در گذر زمان است.

نمونه:

۱. روندگان گذشته در اخلاص می کوشیدند. (۵۸ ب)

۲. این ضعیف را لطف حق از این موهبت بی بهره نگذاشت. (۴ الف)
۳. ابلیس برخاست و همه را به جا بگذاشت. (۱۱ ب)
۴. بر سلیمان می گذشتند و سلام می کردند. (۲۰۷ الف)
۵. دیدم که در محله‌های مدینه می گذشتم. (۸۶ ب)

چهار موردی که در آنها فعل با ذال ثبت شده است، اینهاست:

۱. وزیر خلیفه برگذشت، دامن خواجگی کشان. (۱۹ ب)
۲. از آن همه رنج گذشته با من هیچ نماند؛ از آن نعمت گذشته با تو هیچ چیز مانده است یا نه؟ (۲۳۴ ب)
۳. یکی علمی که به دیگران آموخته بود و یادگار خلق گذاشته. (۴ الف)
۴. رعایت خلق و حق خدمت فرو نتوان گذاشت. (۱۹ ب)

- گونه‌های آزاد:

در این متن گونه‌های آزاد مختلف یک واژه در کنار هم به کار رفته‌اند. مثلاً در متن هم «ایستادن» آمده است و هم «استادن»، «افتادن» و «افتیدن»، «نگریستن» و «نگریدن»، «ریختن» و «ریزیدن». در ذیل نمونه‌هایی ذکر می‌شود:

استادن ← چون به شهر ری رسیدند، به ضیافت ایشان عزیزی استادگی نمود (۴۴ ب)، پس غراب پیش آمد و به رسم خدمت با استاد (۷۰ الف)، به خدمت با یکسو استاد (۷۱ الف)، یکسر به حضرت سلیمان شتافت و به شرط خدمت استادگی کرد (۹۶ ب). ایستادن ← جوانی خوب صورت و غریب را دید در صحن سرا ایستاده (۶۲ الف)، چون زبور خواندی، چندین هزار مرغ بالای سر او ایستاندی (۶۵ الف)، بشر حافی را دیدم ایستاده؛ مقرض را برداشت و یک آستین از پیراهن خود جدا کرد (۱۶۰ الف)، آن مور بر در سوراخ ایستاده بود (۲۰۲ الف)، درویشی دیدم خاک آلود بر در کعبه ایستاده (۲۱۰ الف).

افتادن ← او را دیدند بیهوش افتاده و آب از دو دیده گشاده (۱۱ الف)، لاجرم درویش قیامت افتادند (۲۳ ب)، کرکس از هوا درپرید و در پیش سلیمان بر زمین افتاد. (۲۳۵ ب) افتیدن^۱ ← درختانی جویم که خشک شده باشند و بارها از او افتیده (۵۸ ب)، قدم

۱. در متن فقط همین سه بار به کار رفته است.

روانه کرد تا به درختی رسید، شاخها افتیده و بیشتر ریزیده و پاره‌ای از اصل درخت هنوز سبز (۶۰ الف)، مگر دشمنی نزدیک رسیده است یا واقعه‌ای صعب افتیده؟ (۲۱۱ الف) نگرستن ← ملک الموت تیز در آن شخص می‌نگریست (۲۵۰ الف)، بار دیگر درآمد و به سلیمان نگریست (۲۶۶ ب)، چو بازنگریست، مرا دید. (۱۶۰ الف)

نگرستن ← پیر بازنگریست، آن انبوه بدید. (۴۹ ب)
نگریدن ← سلیمان چو در هدهد نگرید و در او مخایل ذکا و فطنت بدید... (۷۰ ب)، فرمودنش آن بودی که به گوشه چشم در مرغان نگریدی (۸۳ ب)، سه سیاه ترش روی ناگاه به من رسیدندی و به خشم در من نگریدندی. (۸۶ ب)

ریختن ← زمین ... آن روز که قابیل خون هابیل بریخت، به ماتم خود بنشست (۱۴ ب)، بس آنها که از دیده بر خاک ریخته‌ام. (۶۳ الف)

ریزیدن^۱ ← قدم روانه کرد تا به درختی رسید، شاخها افتیده و بیشتر ریزیده و پاره‌ای از اصل درخت هنوز سبز (۶۰ الف)، به از آن کدام طاعت بود که بانی مسجد در خاک ریزیده و ثواب مسجد در دیوان او هر ساعت که طاعت کنند، می‌نویسند. (۹۰ ب)

- «پیوست» به جای «پیوسته»

در متن هشت بار این دو کلمه به یک معنی به کار رفته‌اند که شش بار از آن «پیوست» است و دو بار «پیوسته»:

۱. پیوست که از خانه برون آمدی، در خانه قفل نهادی. (۶۲ الف)
۲. همواره انس دلش با من بودی و پیوست مرا ملازمت خود فرمودی. (۷۰ الف)

- «ز» و «از»:

هر دو شکل این حرف اضافه را در متن می‌توان دید:

۱. لایق نبود ز کرم او که ایشان را زیر دست زبانیه گرداند. (۲۹ ب)
۲. ز آن خورشها به هر دو دست در دهان می‌نهادند و نیم خاییده از دهان بیرون می‌کرد. (۵۰ الف)

- «مر» ... «را»: حرف «مر» فقط سه بار با مفعول آمده است:

۱. در متن فقط همین دو بار به کار رفته است و در هر دو شاهد به معنی پوشیدن و از بین رفتن است.

۱. گناه مزاج دل را همچو زهر قاتل است مر مزاج تن را. (۸۹ الف)
۲. بلقیس مر قوم خود را گفت... (۱۳۷ ب)

- «را» پس از نهاد :

گاهی پس از نهاد، به ویژه پس از نهاد جمله‌های مجهول، حرف «را» آمده است:

۱. بهشت را که برگنه کاران حرام است، بروی حلال گردد. (۴ الف)
۲. این کتاب را بر سیزده فصل ترتیب کرده آمد. (۶ ب)
۳. احوال فرزندان او را مفرد یاد کرده شود. (۶ ب)
۴. جماعتی را از بزرگان به حضرت بلقیس رسیدند. (۱۲۹ ب)
۵. دیوان را آن قصر را نگون کردند. (۱۳۹ الف)
۶. اگرچه انبیا را از گناه یا از کبایر و صغایر، بر اختلاف اقاویل علما، معصومند، اما از سهو و نسیان معصوم نیند. (۲۰۲ ب)

- استفاده از فعل خاص بیان رؤیا:

هنگام تعریف رؤیا از زبان شخصیتی که خواب دیده است، از ساختی استفاده شده که در دیگر متنهای قدیم نیز دیده می‌شود. این ساخت شبیه فعل ماضی استمراری است که با «یاء استمرار» ساخته می‌شود. در نمونه‌های زیر فقط افعالی که در رؤیا دیده شده‌اند، با این ساخت آمده و فعلهای ماضی استمراری با صورت امروزی خود آمده‌اند:

۱. سه سیاه ترش روی ناگاه به من رسیدندی و به خشم در من نگریدندی پس دست من بگرفتندی و به عنف می‌کشیدندی و گفتندی: سه روز است که در طلب تو می‌گردیم. و مرا از شهر بیرون آوردندی. (۸۶ ب)
۲. گفتند کسی می‌باید که از بهر وی گواهی دهد که کلمه شهادت از وی شنیده است. آن ستون گفتی: من گواهی دهم که روزی پیش من نماز می‌کرد و در تشهد شنیدم که گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله. آن شخص نورانی دست من از دست آن سیاهان برون کردی و بانگ بر ایشان زدی و مرا از ایشان خلاص دادی. (۸۷ الف)

۳. من شبی در خواب دیده‌ام، پیش از آنک به خدمت تو رسیدم، که نوری آشکارا گشتی و همه جهان از آن نور شدی و من از آن نور پاره‌ای بخوردمی. (۱۴۸ الف)

۴. من در خواب دیدم که چشم راست من از جای بیرون آمدی و دگرباره باز جای خود نشستی. (۲۴۱ الف)

- برخی ساختهای شرطی:

الف. نوعی ساخت شرطی در این کتاب دیده می‌شود که نمونه معروف آن مثل «از تو حرکت، از خدا برکت» است. در واقع در این ساخت شرطی دو گروه اسمی همراه حرف اضافه «از» در کنار هم می‌آیند و گروه اول مفید شرط و گروه دوم مفید جواب شرط است. این ساخت را می‌توان در کنار سایر ساختهای شرطی در زبان فارسی بررسی کرد که در آن حرف شرط و جمله مرکب وجود ندارد. به نظر می‌رسد می‌توان از نظر معنایی این ساخت شرطی را بدین‌گونه توصیف کرد که در آن همزمانی عبارت شرط و عبارت جواب شرط وجود دارد. یعنی این دو همزمان اتفاق می‌افتند. در مثال پیش‌گفته، عبارت را می‌توان چنین معنی کرد که «به محض آنکه تو حرکت کنی، خدا به تو برکت خواهد داد». ساختار این شرط چنین است: از + ضمیر (تو) + مصدر (شرط) + از + ضمیر (من، ما، او) + مصدر (جواب شرط). فعل «بودن» نیز در اکثر موارد محذوف است. این ساخت امروزه نیز در زبان فارسی وجود دارد. اینک نمونه‌هایی از این ساخت در این کتاب:

۱. ما همه گوش به فرمان تو داده‌ایم و گردن بار حکم تو را نهاده، از تو فرمودن و از ما امتثال نمودن. (۶۸ الف)
 ۲. انقیاد فرمان تو بر من حتم لازم کرده، از تو فرمودن و از من انقیاد نمودن. (۶۹ ب)
 ۳. به خودی خود او را گویم: بنده من، از تو خواستن و از من عطا کردن. (۸۶ ب)
 ۴. اکنون اختیار تو راست؛ از تو نام بها بر نهادن و از من بها دادن. (۹۲ ب)
 ۵. چون جلال نیاز باشد پیک از تو یارب بود و از او لبیک. (۱۰۷ الف)
- در نمونه اخیر مصدر حذف شده است و به جای آن مفعول مصدر آمده است یعنی در اصل چنین بوده است: «یارب گفتن» و «لبیک گفتن».

ب. برخی جملات شرطی چنین ساختی دارند: اگر + (نه) + ... سستی + جواب شرط. در صورت منفی بودن جمله شرطی، حرف شرط و بلافاصله پس از آن حرف نفی و سپس مسندالیه و مسند و پس از آن فعل ربطی «بودن» به شکل فوق یعنی «ستی» و گاهی برخی وابسته‌های شرط و پس از همه اینها جواب شرط می‌آید. اگر در جمله شرط

حرف نفی نباشد، جواب شرط معمولاً به صورت استفهامی می‌آید. در برخی موارد در حالتی که جمله شرطی منفی است، عبارت «والّا» در آغاز جواب شرط می‌آید که از نظر معنایی تکرار «اگر نه» است و می‌توان آن را برای تأکید دانست:

۱. اگر نه آنستی که کتاب از حد اقتصاد درمی‌گذرد والا شمه‌ای از شرح احوال ایشان نموده آمدی. (۲۶۹ ب)
۲. اگر نه آنستی که آخرت سرای بقاستی، همه ارباب محبت به شکرانه آن خطاب چو خرقة جان در میان نهادندی. (۲۲۳ الف)
۳. اگر نه آنستی که کتاب به آخر نزدیک است، و اندیشه چنان بود که تا بدین حد نکشد تا خواننده را ملال نبود، والا در این مقام اطنابی رفتی. (۲۵۶ الف)
۴. و اگر دیده دل بیناستی یا هوش درون شنوا، به خواندن کتاب و بیان ارباب علم چه حاجت بودی؟ (۱۸۰ ب)
۵. اگر مرد از کمین مرگ باخبرستی و دانستی که هیچ لحظه‌ای نیست الا که ممکن بود که ترک‌تاز مرگش بر جان تاختن گیرد، از بیم آن پرواء گناهش که (= کی) بودی؟ (۹۷ الف)

- بودن+ که

از جمله کاربردهای فعل «بودن» در این متن، کاربردی مفید معنای تخمین و تقریب و نوعی احتمال و شک است و از نظر معنایی می‌توان آن را با معنای قید «گاهی» برابر دانست. فعل «بودن» در این کاربرد معمولاً به صورت ماضی آمده و پس از آن حرف ربط «که» می‌آید:

۱. این مقام خواص انبیاست و اولیا را بُود که بُود، اما برقرار نمآند. (۳۵ الف)
۲. برادران سلیمان در نسبت پدری با سلیمان برابر بودند و به سال از او مهتر و از روی نسبت مادری بودند که مادر ایشان از خاندان ملک بودند، اما بر قضا حکم نتوان کرد. (۲۹ ب)
۳. بودی که هر نوبت از لذت استماع کلام حق و حلاوت آواز داود بسیار از آنها جان بدادندی. (۶۵ الف)
۴. و بودی که بعضی از پریان در صورت شکاری به نظاره او آمدی. (۱۲۳ الف)
۵. چون زبور خواندی، چندین هزار مرغ بالای سر او ایستادندی و ماهیان بر روی

آب آمدندی و بودی که هر نوبت از لذت استماع کلام حق و حلاوت آواز داود بسیار از آن‌ها جان بدادندی. (۶۵ الف)

- ماضی بعید فعل «بودن»:

در متن فعل «بودن» در صیغه ماضی بعید به کار رفته است که در زیر ذکر می‌شود:

۱. پیرزنی را دیدم که مگر وقتی وی را علتی بوده بود. (۹۹ ب)
۲. آفریدگار عالم باد صرصر را فرمان داد تا آن دیوان عاتی را که پیش از آن به خدمت سلیمان نرسیده بودند و به اطراف جهان پنهان بوده بودند، همه را پیش سلیمان حاضر کرد. (۱۹۹ ب)

- «نبادا که»

فعل دعایی منفی از «بودن» معمولاً با پیشوند نفی «م» ساخته می‌شود اما در این کتاب همواره با پیشوند «ن» ساخته شده و پس از آن حرف ربط «که» آمده است. پیش از این ترکیب نیز حرف ربط «که» ذکر شده و فقط در سه مورد پیش از آن حرف ربط حذف شده است:

۱. شاخی که بریده باشد یا در پیش درختی افتاده بود برنگیرم که نبادا که در ملک کسی آمده بود. (۵۸ ب)
۲. دیده را از آسمان که مهبط امر است، قطع نکرده‌ام که نبادا که فرمان دررسد و من غافل. (۹۸ الف)
۳. از درازی کتاب احتراز میکنم که نبادا که ملکه عهد را ملالی آید. (۱۹۵ الف)
۴. بشتابید و در مساکن و اماکن خود روید که نبادا که از گذر اسبان وی (=بی) خبر ایشان ضرری به شما رسد. (۲۰۲ الف)
۵. اگر صدقه داری بشتاب که نبادا که صید از دام برود. (۲۱۰ الف)

- حذف فعل

در این کتاب حذف فعل نادر است و حتی حذفهایی که به قرینه لفظی انجام می‌شود، کم است. با این حال نمونه‌هایی را در اینجا می‌آوریم:

۱. دیده را از آسمان که مهبط امر است، قطع نکرده‌ام که نبادا که فرمان دررسد و من

غافل (۹۸ الف) یعنی «من غافل باشم».

۲. اگر در حق من بدفرمانی کنند، تو شفیع ایشان «و استغفر لهم» (۱۱۶ الف) یعنی «تو شفیع ایشان باش و...»

۳. در همه نهادها به حکم غالب، هم علت بخل و هم علت کبر و دیگر علتها و از شربتهاء نافع یکی نماز و روزه است، یکی صدقه دادن و بذل و امثال آن (۱۰۱ ب) یعنی «هم علت بخل است و هم علت کبر...». در این عبارت فعل تام به قرینه فعل اسنادی حذف شده است.

- حذف قسمتی از جمله

اگر کاتب یا کاتبان سهو نکرده باشند، در برخی جاها بخشی از جمله به قرینه حذف شده است:

۱. اگر یکی را عمر یک نفس بیش نبود، بدان یک نفس به آخرت توان رسید و اگر هزار عمر جهان، که از آخرت به دنیا، نتوان رسید. (۳۰ ب)

قاعدتاً در اصل باید چنین بوده باشد: «اگر یکی را عمر یک نفس بیش نبود، بدان یک نفس به آخرت توان رسید و اگر هزار عمر جهان، که از آخرت به دنیا [برسد، بدان هزار عمر جهان از آخرت به دنیا] نتوان رسید».

۲. تواند بود که به مجاهدت و ریاضت مرد صاحب طلب خود را به مقامی رساند از یقین که در طلب آنچه ندارد، نشتابد، اما بدان مقام [رسیدن] که نطلبد و همت از جمع آن قطع کند، از گوگرد سرخ نیافت تر است. (۳۴ ب)

۳. به حضرت ما هیچ آفریده را از آن مرتبت نیست که آدمی زاد را [آن مرتبت است]. (۱۴۴ ب)

۴. گر همه نعمت دنیا در راه حق صرف کنی، به نسبت با جلال حق کم از یک پای ملخ بود به نسبت با مملکت سلیمان. و [مملکت سلیمان] اگرچه بسیار بود، نهایی داشت. (۹۳ الف)

- قَسَم

در متن برای ذکر قَسَم ساختی به کار رفته است که ذیلاً ذکر می شود. در این ساخت، معمولاً در آغاز جمله، ابتدا حرف اضافه «به» آورده می شود، سپس چیزی که بدان قسم خورده می شود (و معمولاً چیزی مقدس است)، بعد از آن حرف اضافه «بر» و سپس آن

کسی که او را قسم می دهند، آورده می شود:

۱. به حق پدری من بر تو که بگویی تا حکم این واقعه چگونه باید کرد. (۲۲ ب)
۲. به خدا بر تو کی بگویی تا آفریدگار عالم تو را به خشم بر من فرستاد یا به لطف. (۶۱ ب)
۳. به معبود تو بر تو سوگند که پیش از آنک خاک درت از خون ما سیراب شود، ما را به آب مهمانداری فرمایی. (۹۶ الف)
۴. به وفا بر تو سوگند که راست بگویی. (۱۰۲ ب)

همانطور که دیده می شود گاهی کلمه «سوگند» هم که در سایر شاهد‌ها محذوف بوده، آمده است. یک استثنا در این ساخت دیده می شود که احتمالاً سهو کاتب است و حرف اضافه «به» حذف شده است:

درویش گفت: یا نبی الله، خدا بر تو کی بکنی. (۹۲ ب)

ـ ندا

برای ندا در این متن، معمولاً، در آغاز جمله منادا می آید و پس از آن الف ندا آورده می شود. در برخی موارد که اسم تنها آمده بود، به قیاس این الف را در میان قلاب آورده ایم:

۱. پدر، موسم شادیست. (۱۰ ب)
۲. چو ابلیس با هوش آمد، گفتند: مهتر، چه بود؟ (۱۱ ب)
۳. شیخا، این گریستن بر چیست، رحمک الله. (۱۷ الف)

فقط یک بار ندا با حرف «ایها» و به شکل عربی آمده است:

۱. ندیم گفت: ایها الوزير، خود را از این زحمت خلاص دادن سهل است. (۱۷۲ الف)

ـ صفت لیاقت، صفت مفعولی آینده

یکی از ساختهای پرستفاده در این کتاب صفت لیاقت یا صفت مفعولی آینده است. این گونه صفت معمولاً به همراه سجعی که نویسنده به کار می برد، یکی از ویژگیهای سبکی کتاب را شکل می دهد. ذیلاً به نمونه هایی اشاره می کنیم:

۱. همه را چشم بر فنا داشتنی است و دل از دنیا برداشتنی. (۶۵ ب)
۲. تو را نیز دست از این مضایقت برداشتنی ست و این حق خود فروگذاشتنی. (۹۲ الف)

۳. ساز این عروسی ساختنی است و دل از این اندیشه پرداختنی. (۱۲۵ ب)
۴. اکنون مرا این راز با شما گفتنی است نه نهفتنی. (۱۲۹ ب)
۵. خاصه که آن همه گذاشتنی ست و دست از همه برافراشتنی. (۱۸۰ ب)

- همی ناگاه

گاهی علامت استمرار در فعل (همی) از فعل فاصله می گیرد و پس از آن قید «ناگاه» می آید. بسامد این ترکیب در متن زیاد است:

۱. همی ناگاه به پایمردی توفیق کرده هفتاد ساله را و رنج ابلیس را به یک توبه نصوح باطل کند. (۱۳ الف)
۲. همی ناگاه سه شخص نورانی خوش مشاهده فرارسیدند. (۸۶ ب)
۳. همی ناگاه یکی از جنیان درآمد و آن انگشتی از انگشت سلیمان بیرون گرفت و بگریخت. (۱۷۸ ب)
۴. همی ناگاه به شبیخون قهرش کمین بگشاید. (۱۹۹ ب)
۵. همی ناگاه چو تیر مرگ بر هدف جان رسد و به منجنیق اجل غرورخانه املش خراب کنند، از آن هیچ حاصل جز بی حاصلی نیاید. (۲۰۹ الف)

- «او» به جای «آن»

در برخی موارد ضمیر «او» به جای «آن» به کار رفته است:

۱. آن سگ بستگ از سگ کهدانی بیش بود اما اگر از علم شکار بهره ای ندارد، مرده دم او بل که کشته او مردار است. (۳ ب)

۲. پیرایه‌های نکت و حکایات و زیورهای ملح و اشارات براو (= کتاب) بسته آید. (۶ الف)
۳. اگر شریعت کشتن او (= گاو) را داشت، آخر واجب نکرد. شایستی اگر حق شیرو رنج او بشناختندی و حرمت پیری او به جای آوردندی. پیداست که از گوشت او چه حاصل شود. (۱۹ ب)
۴. بر مثال درختی است که چون بیخ و نرد قوی کند، از او شاخها سر برزند. (۴۰ الف)
۵. رفتن به او شناختندی که به زمینی بیگانه رسیدندی. (۸۳ ب)

- «تو» به جای «خود»

در این کتاب تنها یک بار ضمیر «تو» تکرار شده است و بار دوم معنی ضمیر انعکاسی یافته است، درحالی که این شکل از کاربرد در تفسیر سوراآبادی که مؤلف ظاهراً از آن به عنوان منبع استفاده کرده و یک‌بار از آن یاد کرده است (۲۰۶ ب)، به کرات دیده می‌شود.^۱

من به شربتی تو را از این علت خلاص دهم به شرط آنکه یک نیمه مملکت تو به من دهی. (۹۳ ب)^۲

- «چه» = «چو»

در این کتاب این دو واژه به جای هم به کار رفته‌اند. یعنی گاهی آنجا که باید «چه» بیاید، «چو» آمده است و برعکس:

۱. بدانی که این همه که تو راست، اگرچو در جنب تو بسی ست، در نظر جلال ما کم از پر مگسی ست. (۸۷ الف)
۲. تو عاجز مسکین چو خواهی کرد؟ (۱۹۳ ب)
۳. مرا چه تو بندگان، اگر خواهیم، بسیارند. (۱۸۷ الف)
۴. حق کریمتر از آن است که چه عفو کرده بود، دیگر باره با سر آن رود. (۱۹۹ الف)

۱. برای نمونه نگاه کنید به تفسیر سوراآبادی، تصحیح سعیدی سیرجانی، فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۰، جلد ۱، ص ۶۳ و ۷۳.

۲. البته می‌توان عبارت «مملکت تو» را بدون حالت اضافه خواند که در این صورت از بحث خارج می‌شود اما بعید است که چنین باشد.

۵. چه تو طاقت قهر سلیمان نداری، من طاقت قهر ایزدی کجا دارم؟ (۱۵۸ ب)
۶. سر آن عفریت از انگشت آویخته، گفت: شیخا، این سر آن کس است که با چه توی بی ادبی کند. (۱۵۹ ب)

- برخی واژه‌های خاص:

برخی کلمات در متن آمده‌اند که در فرهنگها شاهد ندارند یا شاهد آنها اندک است. در پایان کتاب فهرستی از این واژه‌ها آمده است. اینجا به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم: برمجیدن: لمس کردن (۷ ب)؛ مجو: عدس (۷۸ ب)؛ کرباسو: آفتاب‌پرست (۱۳۲ ب)؛ هوشازده^۱: تشنه (۳۷ الف)؛ پرخان^۲: بانگی که در اثر برخورد یا حرکت اشیاء ایجاد شود؛ مطلق صدا (۱۱۱ ب)؛ خوشیده: خشکیده (۲۴۴ ب)؛ ستنبه: صفت دیو (۱۷۷ ب و ۲۶۶ ب)

برخی کاربردهای خاص که در متن تکرار نشده‌اند:

۱. اگر کمال معرفت شما را حاصل شدی، به علمی رسیدی تانی که نیز جای جهل نماندی. (۲۱۸ الف)
۲. از این سؤال هم بوی بخل می‌آید، هم بوی حسد؛ و تو پیمبر خداهمی؛ دانی که نکوهیده‌ترین خلّتی و زشت‌ترین خصلتی بخل و حسد است. (۲۱۵ ب)
۳. چون سلیمان در مرغان نظر کرد، مرغان پرهافاهم گرفتند. (۲۳۳ ب)

- برخی ویژگی‌های کتابتی:

۱. در کلمات مختوم به هاء غیر ملفوظ، به جای علامت نکره یا خطاب، یاء ابتر (ء) آمده است.
۲. در کلمات مختوم به یاء، علامت نکره حذف شده است.
۳. در برخی موارد یکی از دو حرف یکسان در دو کلمه که بلافاصله پشت سر هم آمده‌اند، حذف شده است. در متن حرف محذوف را داخل قلاب آورده‌ایم.
۴. دو حرف «پ» و «چ» با یک نقطه و حرف «گ» با یک سرکش ضبط شده است. در

۱. قس خشکی‌زده (۳۷ الف).

۲. قس پرخوان در: ذیل فرهنگهای فارسی، علی رواقی، تهران، هرمس، ۱۳۸۱، ص ۸۹.

همه موارد «ژ» با سه نقطه آمده است.

۵. بن‌های «گزار» و «گذار» از «گزاردن» و «گذاشتن»، هر دو با «حق» و «شکر» هم‌نشین شده‌اند، یعنی در متن هم «شکرگزاری» و «حق‌گزاری» و هم «شکرگذاری» و «حق‌گذاری» دیده می‌شود.

۶. «آنکه»، «آنچه» و «چنانکه» به صورت «آنک»، «آنچ» و «چنانک» آمده‌اند.

۷. باء تأکید و نون نفی جدا از فعل نوشته شده است.

۸. حرف ربط «که» به دو صورت «کی» و «که» آمده است.

- نسخه ۲۶۹ برگ و هر صفحه نوزده سطر دارد. تاریخ کتابت آن ربیع‌الاول سنه تسعین و ثمانمائه (۸۹۰ هجری) است که در فهرست میکروفیل‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران سبعین (۸۷۰) خوانده شده است. نوع خط نسخه نستعلیقی ابتدایی است و کاتب محمد بن علی سلطانیوی است که در فهرست سلطان پوری ضبط شده است. اصل نسخه در موزه بریتانیا با شماره Add.9838 نگهداری می‌شود و عکسی از آن نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد. در تصحیح متن فقط از همین نسخه استفاده شد و در مواردی که مجبور به تصحیح قیاسی بوده‌ایم، در پایین صفحه به آن اشاره کرده‌ایم. شماره صفحات نسخه در متن حاضر نشان داده شده است. پشت و روی صفحات نیز با حروف «الف» یعنی روی صفحه و «ب» یعنی پشت آن مشخص شده است.

در پایان لازم می‌دانیم از کسانی که ما را در تصحیح و چاپ این اثر یاری کردند سپاسگزاری کنیم:

پیش و بیش از همه از بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار که این کتاب را در مجموعه انتشارات خود قرار داد متشکریم. همچنین از سرکار خانم بابایی که حروفچینی کتاب را به عهده داشتند و زحمات ما را با گشاده‌رویی تحمل کردند، سپاسگزاریم. همچنین از خانم‌ها زهره امامی و یاسمن کاظمی که در مراحل مختلف کار یاریگر ما بودند، تشکر می‌کنیم.

علی‌رضا امامی

اردوان امیری‌نژاد

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

شکر و سپاس آن خدای را که شکر گذاری نعمت او را نعمت اوست و شنايش
و تامل معنوی را که هر چه هست از قدرت اوست و توکل و اعتماد
نزد قیومی که منع همه حضرت است و درود و افرین بر مهتری که بهترین همه
للهما ملک اوست و سلام و صلوات بر سیدی که راست
کاری است اوست و در جنگاری محبت اوست و یار کزیده را که
یاوران و عیشت اوست **اقامه** بدانکه شکر نعمت ایزدی جلالت
واجب بر شریعت است و لازم هر مصلحتی و اگر ندانستن که خیر سر آن نا اهل
است آموزان چهل اند نور با صورت بهیستن علم را شرفی ازین بیشتر
متر لنی ازین ظاهر تر که مراد از با آنکه مخطوبه شریعتها و موم
ملتهاست که حومت علیکم التبت بیک قول در دم سبک شکار صفت
حلالی می باید که مخطوبه ایما اشکن علیکم و آنه نسبت علم بودی سبک شکار را
بزرگ که آید به شرف بودی که از روی یک مرد و بر آید و اگر چه آن سبک شکار
از سبک که آید می باشد بود آنرا که از علم شکار هر چه ندارد مرد و دم او
بلک است او در دست نگه داشته جو علم شکار کردن و در سبک شکار
چنان اثر میکند که خود آید و مخطوبه و خوام بسبب او پاک شود و در حلال
از علم شریعت و معرفت صفات حق تعالی در دل بند و مومنین
که خود صفات پاکی دارد که مصطفی می گویند علی الله علیه و سلم که المؤمن